

"نسبیت فرهنگی"، بلای ایران

فاضل غیبی

از عوامل مهمی که به برقراری حکومت اسلام سیاسی بر ایران کمک کرد، پشتیبانی روشنفکران اروپایی از آن بود. پس از آنکه در اروپا کل طیف چپ در دهه های پیش از انقلاب خواهان "سرنگونی دیکتاتوری شاه" بود با بالا گرفتن کار انقلاب اسلامی نامدارانی بسیار و در میانشان فیلسوفان چندی، مانند میشل فوکو و یورگن هابرماس، ادوارد سعید، ژاک دریدا، ژان لویتار... به مراتب از "شورش مردم ایران با دست های خالی" (فوکو) دفاع کردند و درباره "رهبر افسانه‌ای قیام ایران" و "معنویت انقلابی اسلام" مطالبی در روزنامه های خارجی نوشتند که به عقل هیچ آخوندی نمی‌رسید! این "فیلسوفان" به سبب نفوذ فکری خود بر قشر "انتلکتوئل" اروپا و آمریکا به پرنفوذترین بلندگویی بدل شدند که برای تبلیغ حکومت اسلامی قابل تصور بود.

اگر این جنبه از "انقلاب اسلامی" روشن شود، خواهیم دید که ایرانیان در بحبوحه رویدادهایی که به قدرت‌یابی ملایان انجامید با چه فشار تبلیغی روبرو بودند. در این صورت شاید کسانی که مدعی‌اند، مردم ایران به "طمع آب و برق مجانی" و یا به "مذهب زدگی" به قدرت‌یابی ملایان رضا دادند، از توهین به ملت ایران دست بردارند!

در میان "فیلسوفان" یاد شده، اشاره ای به میشل فوکو از این نظر جالب باشد که او در آستانه انقلاب به ایران آمد و در ۱۱ مقاله پیاپی برای روزنامه های پرنفوذ کوریر دلاسرا (ایتالیا) و لئونول ابزواتور (فرانسه) ستایش بی‌کران خود را از "رویایی که ایرانیان در سر دارند" (۱) بیان داشت و به پیشواز انقلاب اسلامی بعنوان "انقلابی فرامدرن" رفت. گفتنی است که او پس از آنکه "اسلام ناب محمدی" چهره واقعی خود را نشان داد، بدون آنکه از ملت ایران پوزش بخواهد بیکباره روابطش را با آشنایان ایرانی خود قطع کرد!

هدف این نوشتار واری این پرسش است که از چه رو فیلسوفان یاد شده به حدی از انقلاب اسلامی پشتیبانی کردند که حتی حیثیت معنوی خود را نیز به خطر انداختند؟ نقطه مشترک آنان خوانشی از مکتب "پست مدرنیسم" است. بر اساس این خوانش پروژه مدرنیسم شکست خورده و عمرش بسر آمده است. زیرا:

« فیلسوفان روشنگر سده ۱۸ مدعی بودند که حقوق بشر و نظام دموکراسی ارزش‌هایی جهانشمول هستند و باید در سراسر جهان پیاده شوند. درحالی‌که در دو سده گذشته نه اروپاییان توانستند این ارزش‌ها را به دیگر نقاط جهان صادر کنند و نه مردم کشورهای بیرون از حوزه فرهنگ اروپایی علاقه ای به جلب این ارزش‌ها نشان داده‌اند. حداکثر آنکه تنها چند کشوری (مانند آمریکای شمالی و استرالیا ..) که بدست مهاجران اروپایی تأسیس یافتند، توانستند پروژه مدرنیته را پیاده کنند.

از سوی دیگر حوزه های فرهنگی دیگر مانند چین، هند، روسیه و کشورهای اسلامی نیز در این مقولات حرفه‌ایی دارند و نابودی ویژگی های فرهنگی آنها به منظور یکسان سازی جهان زیر چتر مدرنیته مجاز نیست. وانگهی مدرنیته نیز رنگ و بوی فرهنگ "بومی" اروپا را دارد و دلیلی وجود ندارد که دست آوردهایش برتر از دیگر فرهنگ های بومی باشد. ...»

بدین ترتیب "پست مدرنیسم" به "نسبیت فرهنگی" Cultural relativism می‌رسد و ادعا می‌کند هر حوزه فرهنگی از ارزش‌هایی برخوردار است که در آن تنیده شده و نباید به بهانه مدرنیزاسیون ارزش‌های "فرهنگ های بومی" را در جهت یکسان سازی نابود ساخت. مثلاً ختنه در کشورهای مسلمان، تقدس گاو نزد هندوان و یا تقویم چینی را بدین دلیل که خرافی است نباید کنار گذاشت، زیرا در طول هزاران سال در چهارچوب فرهنگ بومی به جزئی از هویت فرهنگی بدل شده است.

به همین دلیل از کارگر ترکی که در جستجوی کار به برلین مهاجرت کرده و یا جوان الجزایری را که در خانواده‌ای مسلمان در فرانسه تربیت یافته، نمی‌توان خواست که چون مجبور به زندگی در اروپا شده است بر سنت های اجدادی و عادات تربیتی خود خط بطلان بکشد!

"نسبیت فرهنگی" مفهوم "قوم محوری" Ethnocentrism را نیز از جامعه شناسی مدرن گرفته است. بدین معنی که هر قومی رفتارهای خود را همواره عادی، طبیعی، نیک و پراهمیت می یابد، در حالیکه رسوم و رفتار اقوام بیگانه را به مراتب وحشی، غیرانسانی، زنده و نابخردانه تلقی می کند. زمینه این اختلاف "خود محور بینی" است و این اگر در دنیایی که بسوی "دهکده جهانی" به پیش می رود برقرار بماند، زمینه برای احساس برتری قومی و نژادی رشد می کند. از اینرو برای پیشگیری از رشد "قوم محوری" باید در راه تفاهم با فرهنگ های دیگر، هرچند در نظر اول بیگانه و نابخردانه بنظر آیند، کوشید.

می بینیم که برخی از جوانب "نسبیت فرهنگی" چندان نارسا نیست و در محدوده مشخصی مثلاً در اروپا بسیار مفید است و هرچه ملت های اروپایی بکوشند برای گوناگونی های خود تفاهم بیشتری نشان دهند به هم نزدیک تر خواهند شد. بدین ترتیب پست مدرنیسم از جوانب مثبتی برای رشد و پیشرفت جوامع پیشرفته برخوردار است و در اصل نتیجه کند و کاو اندیشمندان اروپایی است بمنظور پیشبرد پروژه مدرنیته.

«روشن فکر قلمرو عمومی باید با مسؤولیت حرف بزند.»

شاهرخ حقیقی (۲)

توجه به این مطلب از آنجا اهمیت دارد که می توان و باید جوامع بشری را با بدن انسان مقایسه کرد. در این صورت نتیجه می گیریم، آنچه برای درمان نارسایی ها در جامعه ای مفید است می تواند برای جامعه دیگری ناروا و حتی زهرآگین باشد. به همین ترتیب اگر جامعه ای بر بستر بحران و بیماری افتاده باشد نخواهد توانست با تکیه بر نیروی درونی خود سلامت یابد و نیاز به روشی دارد که هرچند در جوامع دیگر کشف شده اما کارایی و تأثیر خود را در موارد مشابه نشان داده است.

اگر از این دیدگاه به جهان معاصر بنگریم، درمی یابیم که در پنج سده گذشته در اروپا رویدادهایی رخ داد که در تاریخ بشر بیسابقه بود و نه تنها زندگی اروپاییان را بکلی دگرگون ساخت، بلکه بر زندگی مردم جهان نیز تأثیرات نازدودنی گذاشت.

این دگرگونی در وهله نخست ناشی از پیشرفت دانش و تکنولوژی در اروپا است که گسترش آن، زندگی در دورترین نقاط جهان را بهبود بخشیده و از دامنه گرسنگی، قحطی و بیماری کاسته است. در خود اروپا در نتیجه رفاه مذهبی و پیامدهای آن برای نخستین بار در تاریخ رهائی از بردگی مذهبی ممکن شد و فرهیختگان توانستند با تکیه بر عقل درهایی از اندیشه و دانش را بر خود و جهانیان بگشایند که در دیگر نقاط جهان حتی در آینه خیال هم نمی گنجید.

در سایه این دست آوردها مردم کشورهای پیشرفته به رفاه، امنیت و عدالت اجتماعی در سطح بالایی دست یافتند. روشن است که پیشرفت دانش و تکنولوژی تنها بخشی از پیشرفتهای بشریت مرفعی را در برمی گیرد و بدیهی است که اگر مردم کشورهای دیگر نیز علاوه بر استفاده از محصولات تکنولوژی "غربی" دیگر دست آوردهای "غربیان" را نیز بکار برند آنان نیز در این راه پیشرفت خواهند داشت:

قرارداد اجتماعی برای تعیین حقوق و وظایف دولت و ملت، تفکیک قوای سه گانه، تعیین نهادهای انتخابی و مسئول در برابر شهروندان و بسیاری دیگر از دست آوردها و ابداعات اروپایی دقیقاً مانند کشفیات و اختراعات علمی و فنی پدیده هایی هستند که می توان آنها را در هر کشوری پیاده کرد، بدون آنکه هویت فرهنگی خدشه دار گردد.

برعکس، چنانکه تاریخ کشورهای پیشرفته نشان می دهد کاربرد این دست آوردها از آنجا که به خردورزی نیاز دارد البته که باعث پالایش سنت های بومی می شود، اما به تبلور هویت فرهنگی نوین و سرفرازی نیز منجر می گردد. همراه با رهایی از مذهب زدگی، دریافت حقوق شهروندی و آزادیهای فردی، مردم عادی نیز به شناخت و حفظ مظاهر تاریخی و ملی خود علاقمند می شوند و باعث می شوند که هویت فرهنگی و تاریخی جلوه جدیدی بیابد.

بعنوان نمونه پس از چند هزار سال که قانون قصاص در همه جای دنیا حاکم بود، در کشورهای پیشرفته بدین رسیدند که قصاص همان انتقام است و به بهبود رفتار فردی و اجتماعی منجر نمی شود. تا آنکه در این کشورها همین چند دهه پیش قانون مجازات اعدام را لغو شد.

بهر حال اکنون تجربه همه کشورهای پیشرفته نشان داده است که لغو اعدام نه تنها باعث گسترش بزه کاری نمی شود که دامنه آنرا محدودتر می کند. از اینرو چشم پوشی از مجازات اعدام یکی از دست آوردهای بشری است و در هیچ جامعه ای نمی توان به بهانه آنکه مذهب و سنت خواهان قصاص هستند از آن چشم پوشید.

مهمترین این دست آوردها "حقوق بشر" است که هرچند در اروپا ابداع گردید، اما هیچ انسان عاقلی نمی تواند خواستار نادیده گرفتن آن در جامعه خود باشد! به همین ترتیب دیگر دست آوردهای کشورهای پیشرفته، از سیستم حکومت گرفته تا تساوی زن و مرد، پدیده هایی ویژه کشورهای پیشرفته نیستند، چنانکه در کشورهایی با هویت های فرهنگی و مذهبی گوناگون (از سوئد گرفته تا ژاپن) برقرار شده اند. این دست آوردها نتیجه کوشش و مبارزه بزرگترین اندیشمندان و دانشمندان هستند و هر یک از آنها برای بهبود اوضاع زندگی و رسیدن به رفاه و آسایش از محصولات فنی "غربی" برای جهانیان مفیدتراند. هرچند همانگونه که کشورهای "عقب مانده" باید از محصولات "غرب" خردمندانه استفاده کنند باید بتوانند پدیده های اجتماعی و سیاسی را که در اروپا و آمریکای شمالی ابداع شده اند نیز با سنجش خردمندانه به کار برند.

کافیست یکی از پدیده های جامعه مدرن را (از تساوی زن و مرد تا قوانین کارگری) در روند تاریخی اش در نظر گیریم تا ببینیم چه کوشش های عظیم و مبارزات گسترده ای در سده های گذشته لازم بوده است تا در طی مبارزات گسترده و پیگیری گام به گام بر ویژگی های قرون وسطایی جامعه غلبه گردد و زندگی اجتماعی بر بنیان های تازه ای قرار داده شود. از این نظر به میزان بالایی از بیماریگی و گستاخی نیاز است تا این دست آوردها بعنوان "ویژگی های منحط غربی" بی ارزش خوانده شوند.

کوتاه آنکه تنها راه گشوده در برابر کشورهای عقب مانده آنستکه با کوششی هرچه بزرگتر مظاهر مدنیت نوین را با درایت و روشن بینی در جامعه خود تحقق بخشند. شاید در نیمه سده ۱۹ م. کشوری یافت نمی شد که به اندازه ژاپن از فرهنگ بومی جان سخت و غریبی که در طول هزاران سال انزوای فرهنگی شکل گرفته بود برخوردار باشد. اما ژاپنی ها توانستند نه تنها در مدتی کوتاه مظاهر تمدن نوین را فراگیرند، بلکه با پالایش خردمندانه سنت های دیرینه به هویت فرهنگی سرافراز و درخشانی دست یافتند.

بنابراین می توان جمع بست، که بشر پیشرو در پنج سده گذشته مراحل: **رهایی از تاریک اندیشی دینی، روشنگری خردمندانه، مدرنیته و پسامدرنیته** را گذرانده است. با استفاده از دست آوردهای کشورهای پیشرفته ممکن است که این مراحل را با سرعت بیشتر پیمود اما دور زدن و نادیده گرفتن هر یک از آنها نه تنها غیرممکن است که مانند دارویی است که مصرف نابهنگام آن تأثیر سم کشنده را دارد. چنانکه اگر پیش از رهایی از تاریک اندیشی مذهبی به استقرار مدرنیته بکوشیم همان می شود که در دوران حکومت پهلوی، ایران را با بحران هویت روبرو ساخت.

پست مدرنیسم که بهبود جوامع پیشرفته را هدف دارد، طبعاً به انتقاد از نقاط ضعف آنها می پردازد. این انتقادات برای ملایان ایرانی، که در سده گذشته با همه قوا بر مظاهر پیشرفت مدنی می تاختند، فرصت مناسبی فراهم آورد تا اینک از موضع دفاع از "فرهنگ صیغه و نجس و تعزیر و سنگسار" به تهاجم بر "تمدن و فرهنگ منحط غربی" روی آورند.

فرزندان همان ملایانی در سده گذشته حتی از ساختن گرمابه و مدرسه و براه انداختن "ماشین دودی" جلوگیری می کردند و روشنگران ایرانی را در روز روشن به قتل می رساندند، به کمک نوچه های خود مانند فردید و آل احمد و شریعتی از یک سو، و شایگان و نصر و نراقی از سوی دیگر، نسل جوان ایرانی را به «آنچه خود داریم» جلب کرد، "آسیا در برابر غرب" را علم نمود و سوار بر انتقادات پست مدرن، به بهانه مبارزه با "غرب زدگی" به میدان آمد.

بنابراین پریدن به "پست مدرنیسم" که برای بخشی از "روشنفکران" ما "یکشبهه ره صد ساله پیمودن" می نمود، به نردبانی بدل شد که ملایان را بر تخت قدرت نشاند و به آنان فرصت داد تا در راه اهداف جاه طلبانه خود نه تنها ایران

را به خاک سیاه نشانند، بلکه "اسلام سیاسی" را به "جهان اسلام" صادر کنند تا در سایه آن هر "سودانی از دنیا بی خبری" و هر "ملای افغانی" برای دفاع از تاریخ اندیشی خود به "مبارزه" برخیزد.

در سده گذشته به کوشش روشنگران کشورهای خاورمیانه امید می رفت که رفته رفته فرهنگ انسان مدرن به کشورهای اسلامی نیز رسوخ کند. در نیمه این راه مردم مسلمان در این جوامع بدین پی برده بودند که "فرهنگ بومی" آنان تا چه حد از موازین نوین انسانی بی بهره اند و اگر می خواهند در دنیای امروز از زندگی شایسته ای برخوردار باشند باید بکوشند خود را با موازین پیشرفته زندگی اجتماعی هماهنگ سازند. اما اکنون با توسل به "نسبیت فرهنگی" نه تنها ضرورتی برای غلبه بر رفتار و کردار "بومی و بدوی" خود نمی بینند که خواستار گسترش آن در تمامی جهان هستند!

به عنوان نمونه، در دهه ۶۰ قرن گذشته نسل اول مهاجران از ترکیه به آلمان، از الجزایر به فرانسه و یا از مصر به آمریکا بر عقب ماندگی خود آگاه بودند و می کوشیدند بر آن غلبه کنند، اما امروزه با گسترش "اسلام سیاسی"، نسل دوم و سوم این مهاجران نه تنها بر رسوم بدوی خود پامی فشارند، بلکه خواستار تغییر ارزش های "جوامع میهمان" در جهت "فرهنگ بومی" خود هستند!

بدین ترتیب دایره ای بسته شده است که از فیلسوفان پست مدرن آغاز شد و بدست "روشنفکران اسلام پناه ایرانی" به قدرت یابی ملایانی انجامید که سوار بر توده داعشی، مدنیت نوین جهانی را تهدید می کنند.

(۱) میشل فوکو، ایرانیها چه رویایی در سر دارند؟ ترجمه: حسین معصومی همدانی؛ شهر کتاب، ۱۳۷۷

(۲) شاهرخ حقیقی در مصاحبه با روزنامه شرق، <http://www.cgie.org.ir/fa/news/10975>